

# پروژه استعماری «ملت» و «دولت ملی»

تألیف پروفیسور دکتر کریستیان پ. شرر

ترجمه ناصر ایرانپور

## طرح و سیر محصول صادراتی «دولت ملی»

تعدد و گونه‌گونی سیستم‌های سیاسی پیشاستعمار که بعنوان اجزای فرماسیون‌های جوامع مختلف از هزاران سال پیش وجود داشتند، در سطح دولت‌ها به دلیل تحت استیلاستعماری در آمدن جهان توسط اروپائیان در ۵۰۰ سال گذشته و همچنین به سبب توسعه نظام اقتصاد سرمایه‌داری شدیداً کاهش یافت: این کاهش شامل جوامع متکی بر نیروی آبی (hydraulic) با نظام‌های دولتی به شدت متمرکز، نظام‌های دولتی مبتنی بر برده‌داری، استبدادهای سلطانی، دولت‌های فئودال، جوامع بی‌رهبر و دولت‌های زراعی اولیه در جوامع سنتی گردید. تحول جهانی این ساختار متنوع بر بستر توسعه استعماری و پیدایش **دولت‌های «مدرن» اروپا** از درون مطلق‌گرایی زائیده شد. دولت‌های به اصطلاح «نوبنیاد» جهان سوم نیز مرحله به مرحله خود را جزو این دولت‌های خودنمایدۀ مستقل محسوب نمودند؛ از اواسط سده نوزده دولت‌های آمریکای لاتین و از سال ۱۹۱۷ به بعد برخی از دولت‌های بنام سوسیالیستی جهان دوم و همچنین از اواسط قرن بیستم دولت‌های آفریقایی - آسیایی جهان سوم نیز وارد این روند شدند.<sup>۱</sup> هیچ دولتی، حتی امپراطوری بزرگ چین و روسیه تزاری که خود از مستعمرات و مناطق تحت نفوذ در جوار خود برخوردار بودند، نیز خارج از این پروسۀ تعیین گردیده توسط قدرتهای اروپایی قرار نداشتند.<sup>۲</sup>

فرضیه‌های «یک سویه» (unilinear) مربوط به توضیح سیر صورت‌بندی‌های اجتماعی منطقه‌ای و جهانی ملهم از توسعه استعماری بی‌نظیر تاریخی سده نوزده به هیچ شیوه‌ای تنوع سابق شکلی و محتوایی نظام‌های مستقل را انعکاس نمی‌دهند.<sup>۳</sup> این یک‌سوئی‌نگری («یونی‌لیناریسم») تنها از طریق توسعه استعماری - کاپیتالیستی بود که عملاً جا افتاد. این اعتقاد که بر آن است در نقشه‌های توسعه استعماری «لکه‌های سفیدی» [نکات و جنبه‌های مثبتی] هم وجود داشته است، توهمی بیش نیست.<sup>۴</sup> توسعه استعماری در آسیا و آفریقا به دلایل متعددی قادر نگردید آن چنان به عمق جوامع مطیع ساخته و تاراج شده مستعمره رسوخ کند، طوری که بتواند به موجودیت همزمان و واقعی شکل‌بندی‌های مختلف جوامع به همراه انواع سیستم‌های سیاسی آنها خاتمه دهد. این پدیده و پابرجاماندن گونه‌گونی ساختارهای جوامع سنتی مرتبط با آن، به طور ضمنی با تصور وجود یک استمرار تاریخی، «**ناهمزمانی**» نامیده شد. اساساً عوامل داخلی استعمارگران و شرکتهای استعماری بزرگ علاقه چندانی به «همسان‌سازی» کامل نداشتند، آن هم تا زمانی که صورت‌بندی‌های این جوامع سنتی در جهت منافع و مصالح آنها قرار داشت و مانعی در راه سلطۀ استعماری آنها ایجاد نمی‌کرد.<sup>۵</sup>

به دلیل شرایط متفاوت تشکیل دولت‌های مدرن در اروپا و پیامدهای بلاواسطۀ آن در دنیای خارج از اروپا روندهای متفاوت استعماری بوجود آمدند. در مهد پیدایش دولت مدرن [ابتدا] دولت متمرکز مطلق‌گرا و سلطنتی، [سپس] گسست با دنیای سلطنتی - روحانی از طریق روشنگری و [دست آخر] جنبش ملی مردمی با **ایدۀ دولت ملی اروپایی** شکل گرفتند. و این [آخری]، اقدامی بلندپروازانه و کمتر صلح‌آمیز با پیش‌شرط‌های فراوان بود: ایجاد یک ملت بر مبنای تنها یک واحد قومی؛ یک پروسۀ غالباً خشونت‌آمیز همسان‌سازی و وحدت؛ یک سرزمین محدود و متمایز و مرزگذاری شده؛ یک «بورژوازی ملی» متمایل به پیگیری منافع به اصطلاح «ملی» و نه طبقاتی پیش‌شرط‌های لازم ایجاد دولت ملی گونه اروپایی بودند که برای بیشتر آنها [حتی] در اروپا مینا و شالوده لازم وجود نداشت.

ملت به عقیده اندرسون [تنها] بطور محدودی سرشتی و ذاتی و [اما] به صورت مستقل تصور می‌شود.<sup>۶</sup> به عنصر **محدود بودن جغرافیایی و قومی** و به اصل **استقلال ملی** که آن زمان چون اصل آزادی (جمعی) مستقیماً در برابر سلطۀ تصورات فراملی دینی قرار داشت، عنصر سومی نیز مبنی بر **برابری رسمی** و صوری اعضای جامعه اضافه شد. انقلاب طبقات میانه، به ملت، مستقل از

برابری یا نابرابری واقعی و استثمار (طبقه سوم یعنی کشاورزان) به مثابه یک رابطه افقی (برادری) می‌نگریست. این مؤلفه سومی روشن می‌سازد که چرا توده‌های مردم حاضر بودند به نام ملت بمیرند.<sup>۷</sup>

و اما مفهوم «ملت» تناقضاتش را بعنوان یک مقوله سیاسی خیلی به زودی آشکار ساخت. هر چند «ملت» در عصر روشنگری بعنوان **اجتماع حامل قدرت دولتی** درک می‌شد، اما انقلاب فرانسه یک «طبقه» جدید به نام **شهروند** (Bürgertum) را شکل داد. و این «طبقه» بود که «ملت» نامیده شد. و بدین ترتیب گذار از «ملت» به دولت واحد و بسیط روی داد، دولت بسیطی که هویت‌های به اصطلاح «واپسگرایانه» و «لجوجانه» مناطق مختلف کشور را به زور و با توسل به خشونت تابع و مطیع خود گردانید. فائق آمدن بر عوارض وانندی (Vendée-Syndrom) مثبت ارزیابی شد: «در جریان مبارزه است که ملت بوجود می‌آید.»<sup>۸</sup> ناسیونالیسم اولیه اروپایی متعلق به قرن نوزده نمود سیاسی جنبش‌های مردمی و آزادی‌خواهانه بود. اما کژراهه رفتن و انحراف آن به **شوونیسم ملی** چندین بار اروپا را به میدان کشتار انسانها و در سطح جهان به میدان اصلی جنگ‌های ویرانگر تبدیل نمود. این قاره از سده شانزده به این سو دو سوم تمام کشته‌های جنگی را داشته است، یعنی مجموعاً صد میلیون نفر قربانی جنگ‌های قبیله‌ای و پاکسازیهای قومی درون اروپایی گشته‌اند.<sup>۹</sup>

سه عنصر نامبرده که به تصور ملت متعلقند تصورات دیگر موجود در اروپای دوران روشنگری را از صحنه خارج ساختند. البته آتپور که *ساتتا-آناند*<sup>۱۰</sup> مورد تأکید قرار می‌دهد، جاهای دیگر، برخلاف ملت محدود و مجزا شده، تصورات بنیادی دیگر مانند «همبستگی فرافراهی» و همچنین تصورات نیرومند دینی را بعنوان کلید دستیابی به حقیقت هستی‌شناسانه اختیار نمودند. اعتقاد به هرم «طبیعی»/ *استبدادهای شرقی* در تمام جوامع (دولتی) و تمدنهای آبی هزاران سال وجود داشته است.<sup>۱۱</sup> مفهوم و برداشت «**همزمانی**» که بر طبق آن کوسمولوژی (فلسفه علت و شیوه پیدایش عالم)، افسانه‌ها و تاریخ تمایزپذیر نیستند، و این برداشت پایه‌ای که بر آن است اصل و منشأ جهان و انسان یکی است، ممکن است در اروپا از زمان روشنگری رد شده باشند، اما این تصورات در آسیا، آفریقا و در میان بسیاری از بومیان آمریکا هنوز بسیار رایج هستند. قدرت‌گیری هندوئیسم و به ویژه اسلام با ایده *امت* که بر طبق آن مسلمانها یک اجتماع و یا یک ملت هستند، جدیدترین روندهایی هستند که دال بر پابرجاماندن و کشف مجدد جهانی است که در آن برداشت و انگاشت اروپایی از ملت جایی ندارد و به ناسیونالیسم بعنوان جدایی و تقسیم مصنوعی *واحد/ارگانیک* [اندام‌وار] جنس انسان نگریسته می‌شود.

تنها در چهارچوب توازن نامتقارن نیروها می‌توان از تأثیرات ایده ملت روی سازمان سیاسی و دولت سخن به میان آورد. اشاعه اشکال کلیشه‌ای جذب [ملیتها و اقوام] به داخل دولت ملی مدرن در خارج از اروپا [نیز] با توسل به زور و خشونت نظامی صورت گرفت. تعیین حوزه سیاسی تنها به قیمت و شیوه حذف و یا مشارکت بسیار ضعیف نخبگان و فرهیختگان جوامع مطیع‌ساخته در مکانیسمها و روندهای تصمیم‌گیری استعماری یا دولت متمرکز زائده آن انجام گرفت. به عهده گرفتن و پابرجانگه داشتن بعدی دستگاههای اجباری استعماری از سوی نخبگان جدید فی‌الواقع باید بعنوان نتیجه یک طرح و برداشت کلی و یک اصل و برنامه سلطه سیاسی تفسیر شود. بر این بستر و در این ارتباط بود که **مصالح نو [ملی] کشور** تعریف و تبیین گردید، چون عدم موجودیت فضای غیردولتی در نقشه استعمار (و بعدها ملی و استعمارزدایی) در نظر گرفته نشده بود و چون امری غیر قابل تصور تلقی می‌شد.

لذا بحران مشروعیت دولتهای جدید امری بدیهی و ذاتی بود: **دولت بعنوان نماد ملت و بر اساس ملت**، ملت‌هایی که نمی‌توانستند چیزی جز اجتماعات سیاسی تخیلی و غیرواقعی باشند، چون وجود خارجی نداشتند، **ساخته و پرداخته** شدند.<sup>۱۲</sup> واقعیت امر چنین بود که این کشورها اجتماعات اجباری از خلقهای مختلف بودند. این دولتهای به اصطلاح ملی با ادعاها [و مستمسکهای] پی‌درپی‌ای چون حفظ استقلال «ملی» و [تمامیت ارضی] و با توسل به کنترل جامعه مدنی، انحصار قدرت سیاسی در دست خود و اعطای حق تصاحب انحصاری منابع به قوم خود، جدایی‌طلبی را **چون واکنشی طبیعی در برابر این تضییقات** در خود پرورده نمودند.<sup>۱۳</sup>

بدین ترتیب جدایی‌طلبی به یک فاکتور مختل‌کننده نظامهای تک‌ساختی این کشورها و دولتهای نو و به یک چالش اجتماعی و سیاسی عصر ما تبدیل شد. این فاکتور همزمان با بوجود آوردن کشورها و دولتهای جدید بوجود آمد. برای آن مثالهای فراوانی وجود دارد، برای نمونه تقسیم هند در پاییز سال ۱۹۴۷ که به یک قتل عام دهشتناک منجر شد. تخیلی و غیرواقعی بودن شیوه دولت‌سازی در هند کثیرالململه در شخص Cril Radcliffe نمایان می‌شود، کسی که «هیچ اطلاعاتی در مورد هند نداشت»، اما با مرکزکشی‌هایش سرنوشت خلقهای بیشمار این کشور را رقم زد.<sup>۱۴</sup>

بحران دولتهای جدید [«ملی»] در دهه ۸۰ به دلیل تعمیق تضاد بین دولت و جامعه (مدنی) افزایش یافت.<sup>۱۵</sup> در کنار کشمکشهای ملی، قومی، دینی، ایدئولوژیکی و نژادی دو نوع دیگر از «تنشهای داخلی» پدیدار گشته‌اند: تنشهای مربوط به

سلطه و دیکتاتوری و نزاعهایی که به دلیل عدم توسعه اقتصادی و تقسیم نابرابر منابع و تخریب محیط زیست وجود دارند. نقصانهای دموکراتیک بسیاری از دولتهای جهان سوم می‌توانند در کنار جنبشهای مردمی خلق و اپوزیسیون مدنی، مقاومت مسلحانه را نیز برانگیزانند. مکاتب علوم سیاسی اروپامحور که «دولت ملی» را فی‌الذمه چون یک پیشرفت مدنی و ضامن دموکراسی نهادی تمجید می‌کنند، از ماهیت و خصلت مستبدانه دولتهای ملی سابقاً مستعمره غافل هستند. تقریباً دوسوم تمام دولتهای جهان از سوی عفو بین‌الملل متهم به زیرپانهادن حقوق بشر می‌شوند. انسانهای زیادی تحت خودکامگی و سرکوبگری ارگانهای چنین دولتهایی قرار دارند و محکوم به این شده‌اند در شرایطی زندگی کنند (و زنده بمانند) که بیشتر قرون وسطی را در اذهان متبادر می‌سازد [تأملات مدنی و دموکراسی را].

## معضل «ملت» و «ناسیونالیسم رسمی» در جهان سوم

پروژه اروپایی «ملت» عواقب فراوانی در برداشت. چنین به نظر می‌رسد که «ساخت و پرداخت ملت» (و یا تصور ملت) در جهان سوم و در بخشهایی از جهان دوم بیشتر از اینکه حلال مشکلات بوده باشد، مشکل‌ساز بوده است. صدور این طرح و برداشت اروپایی به جهان سابقاً مستعمره، به ویژه در جهان سوم بانی مصائب متداومی گردید. بسیاری از این مشکلات از سرشت و ذات خود این برداشت برمی‌خیزند و یا از شرایط واقعی‌ای سرچشمه می‌گیرند که در تضاد با این برداشت قرار دارند. منشأ مشکلات دیگر «تقلید برده‌وارانه» این گونه از «ملت» و یا انطباق ناقص آن از سوی دولت و سست شدن پایه حقانیت مردمی ناسیونالیسم حاکم جهان سومی و رشد نیافته می‌باشد.

بحث<sup>۱۶</sup> در مورد مشکل ملت و یا ناسیونالیسم به هیچ وجه هنوز پایان نیافته است.<sup>۱۷</sup> روند آسیمیلیسیون (همسان‌سازی، تحلیل‌بری) و فرهنگ‌زدایی، و یا مطیع‌سازی نظامی، در ارتباط با همگون‌سازی مبانی قومی کشورها حتی در اروپا ناکامل ماند، و در جهان سوم اساساً به وقوع نپیوست. ملت‌سازی (Nation-building) در کشورهای جدید (از سال ۱۹۴۵) در واقع چیزی نبود جز دولت‌سازی (State-building). «ناسیونالیسم رسمی/دولتی»<sup>۱۸</sup> یا «ناسیونالیسم ژانویه (نضح نیافته)»<sup>۱۹</sup> اساساً **یک ایدئولوژی برنامه‌ریزی شده ماکیاولیستی**<sup>۲۰</sup> بود که در بسیاری از کشورها بیش از شور و شوق ناسیونالیستی مرحله نخست دوران پسااستعمار دوام آورد. مدل‌های رسمی [دولتی] «ناسیونالیسم در حال رشد» (Entwicklungs-Nationalismus) به درجات متفاوت از الگوهای اروپایی تبعیت کردند؛ تفاوت‌های آنها تنها به دلیل «گرامر» خاصشان بود که در کشورهای مستعمره «تحت کنترل و هدایت عملی دولت قرار داشت»<sup>۲۱</sup> و بعنوان یک سیستم فکری تمامیت‌گرایانه به همه حوزه‌های اجتماعی بسط و گسترش داده شد.

تصورات و برداشتهای اروپایی از «ملت»، «دولت مدرن» و «دولت ملی» در مقیاس جهانی جافتادند، اما نه به این دلیل که تبیین این مفاهیم، خارج از معانی و تعاریف اروپامحورانه آنها، و یا کلاً تصورات اروپایی، بعنوان پدیده‌های مدرن نگریسته شدند، بلکه به دلیل و پشتوانه نیروی نظامی و برتری تکنیک جنگی، که قدرتهای اروپایی به کمک آنها تصورات و برداشتهای خود را در طول ۵۰۰ سال اعمال ابتدا خشن و بعدها نرم‌تر استعماری جانداختند. حاکمیت استعماری می‌بایست مشروعیت کسب کند، به ویژه پس از رشد ناسیونالیسم ضداستعماری؛ و این ناسیونالیسم تنها دولت/کشور مستعمره را به عهده نگرفت، بلکه همچنین بخشی از اعمال و سمبولهای استعمار را.<sup>۲۲</sup>

تصورات استعماری - اروپایی به ویژه به این دلیل برای جنبشهای ناسیونالیستی در جهان سوم خصلت الگویی پیدا کردند، چون آلترناتیوهای جذاب دیگری پس از دیگری با شکست مواجه شدند و فضای مانور سیاسی - اقتصادی دولتهای جدید با تنشهای غرب/شرق تنگتر شد. گزینه‌های رادیکال دیگر، آنطور که خیلی پیش، یعنی ۱۸۴۰، در وحدت طرح‌ریزی شده و بوقوع نپیوسته بولیوارستی کل آمریکای لاتین (اسپانیولی) وجود داشت، از ۱۹۵۰ در پان‌آفریقانیسم، در ایده عربی ملت و در پروژه‌های دیگر منطقه‌ای شکست خوردند. همچنین تعدادی از جنبشهای مستقل و راههای رشد غیر سرمایه‌داری که در بسیاری از کشورهای جهان سوم بر طبق الگوی چینی یا شوروی، آغاز شده بودند نیز چنین فرجامی پیدا کردند. جنبش غیرمتعهدها بعنوان اتحاد اقتصادی، پروژه‌های خودکفایی و همکاری کشورهای جنوب با همدیگر نیز حاصل مثبت نداشت و پس از تلاشهای کم رغبت اولیه راکد ماند، چرا که آنها در تضاد با نظم موجود اقتصاد جهانی و سمتگیری صادراتی اکثر کشورهای جهان سوم و همچنین در تضاد با منافع جزء گرایانه طبقات حاکم هر یک از این کشورها و با منافع امپریال کشورهای مادر سابق قرار داشتند. شکست و یا رکود تقریباً همه پروژه‌های انتگراسیون (اتحاد) منطقه‌ای تأسّف‌بار است، چه که به ویژه این اشکال

همکاری چندجانبه و چندملیتی می‌توانست به معنی واقعی کلمه وزنه‌ای در برابر افزوده شدن تعداد کشورها و جزء جزء شدن آنها گردد.

**ناسیونالیسم رسمی/دولتی جهان سوم** بعنوان **محصول یک دیالکتیک منفی** از عناصر خودی (که در غالب موارد با عینک دستگاه اداری استعمار نگریسته می‌شد) و از الگوهای اوریجینال [نسخه اصلی] اروپایی بوجود آمد. مهمترین جنبشهای ناسیونالیستی در جهان سوم، هر چند در برخی از نکات محوری از نقشه استعماری اروپایی عدول کردند، برای اینکه ناسیونالیسم دولتی - وارداتی خود را با شرایط محلی خود منطبق سازند (پدیده‌ای که علی‌الخصوص در امپراطوریهای سابقاً مستعمره‌ای چون چین، ژاپن، عثمانی، روسیه، اتیوپی و بخشهای از آسیای شرقی روی داد)، اما در عین حال، آنجا که مسئله به «گاوهای مقدس» شان برمی‌گشت، تلاش می‌کردند، بر اساس **الگوی اروپایی** عمل کنند. این چهار «گاو مقدس» عبارت بودند از **استقلال ملی، تمامیت ارضی، سکولاریسم** (حال نوع پیگیر یا ناپیگیر آن) و ایدئولوژی نهادی - دولتی (constitutive) **مدرنیته**.

چند نمونه تاریخی ذیل قادرند این دیالکتیک منفی را نمایان سازند:

- مبارزه استقلال طلبانه آمریکای لاتین (۱۸۲۴ - ۱۸۰۹) منجر به پیدایش یک هویت آمریکای لاتینی نشد، بلکه تنها باعث جستجوی پایان ناپذیر آن شد. در مبارزه بولیواریسم برضد مونروئیسم آخری پیروز شد. اروپا الگویی است که از سوی نخبگان حاکم اکثر کشورهای آمریکای لاتین تا امروز بطور معمول **برده‌وارانه** مورد تقلید قرار گرفته است. آمریکای لاتین از سوی کشورهای جدید آفریقایی - آسیایی بعنوان بخشی از دنیای باختر - مسیحی نگریسته می‌شود و آن هنگام که در نشست غیرمتعهدها در سال ۱۹۵۵ در باندونگ (اندونزی) «راه سوم» از سوی کشورهای غیرمتعهد برگزیده شد، نماینده نداشت. نتیجتاً کشورهای آمریکای لاتین در آغاز جزو جهان سوم محسوب نمی‌شدند و خود این کشورها هم خود را بخشی از آن نمی‌شمردند.<sup>۲۳</sup>

- تأثیر مدرن بخش **انقلاب روسیه** از طریق پیشرفت سریع نیروهای مولده صنعتی و از طریق سعود اتحاد شوروی به یک قدرت جهانی و اقتصادی نمود پیدا کرد. امروز چنین به نظر می‌رسد که راه شوروی به سوی تشکیل یک **ملت طراز نوین** و سیاستهای (دست کم روی کاغذ) آزادیخواهانه آن در قبال ملیتها در جمهوریهای غیرروسی چندان اهمیت ژرف و تعیین کننده‌ای نداشته است، چه که کشورهای جدید جدا شده از آن بلافاصله تبعیض اقلیتهای داخل خود را آغاز نمودند. پاره پاره شدن سیاسی کنونی همچنین نتیجه یک مرحله طولانی رکود اقتصادی می‌باشد.

- **جنبش ناسیونالیستی و انقلاب سوسیالیستی** در چین یک نوع پیوند بین تعدادی از عناصر مدرنیته غربی با سنتهای فرهنگی و امپراطوری ویژه چینی پدید آورد. روند **اقتصاد بازار سوسیالیستی** و افزایش سریع نرخ رشد اقتصادی که چین در حال حاضر از آن برخوردار می‌باشد و به هر قیمتی دنبال می‌شود، دیالکتیک منفی را به زیان استقلال فرهنگی و راه چینی سرعت می‌بخشد.

- جنبش ملی هند خصلت قومی و ضداستعماری داشت، چیزی که اما قادر نگشت مانع از فاجعه تقسیم این کشور شود. اندونزی، ویتنام و بقیه کشورهای آفریقایی - آسیایی، مانند ترکیه آتاتورک و بعدها دنیای عرب (ناصر و ملت پان عربی) نیز روند مشابهی را برای استقلال «ملی» در پیش گرفتند، بدون اینکه از الگوهای اروپایی مدرنیته [و ایده دولت - ملت] گسست کنند؛ با این پیامد که آنها (به استثنای هند و ویتنام) از لحاظ اقتصادی همچنان وابسته ماندند، درحالیکه کشورهای در حال توسعه آسیای شرقی ملقب به «چهار ببر کوچک» (تایوان، سنگاپور، هنگ کنگ و کره جنوبی) که از لحاظ اقتصادی و سیاسی از غرب الهام گرفته بودند [اما ایده ناقص الخلقه اروپایی «ملت - دولت» را برده‌وارانه به عاریت نگرفتند] به سرعت موفقیتهای اقتصادی چشمگیری از خود نشان دادند.<sup>۲۴</sup>

- جنبشهای استعماری در مابقی آفریقا، کارائیب و در بخشهای از آسیا و اقیانوس غرب (از ۱۹۵۰ به این سو) تنها بطور استثنا قادر گشته‌اند به سنتهای دولتمداری خود اتکا کنند و آنها را با الگوهای اروپایی آمیزه کنند. بیشتر این مناطق، برعکس آسیای شرقی، به طور طولانی تری تحت تأثیر و نفوذ اروپا بوده است. شرایط اولیه آنها از لحاظ اقتصادی هم چندان امیدبخش نبود. تغییر هویت آنها بعنوان حواشی وابسته (Periphery) با موفقیت اندکی همراه بود. اصطلاح self-Reliance (خودانکایی/اعتماد به نفس) امروز در این کشورها کمتر شنیده می‌شود.

خطرناکترین اجزای میراث استعماری برای کشورها/دولتهای جدید، در کنار وابستگی اقتصادی، توسعه نیافتگی، ادعاها و زیاده خواهیهای آن دسته از اقلیتهای قومی بود که علی‌القاعده از سوی قدرتهای استعماری **به دلایل تاکتیکی و سودمند برای سلطه استعماری** مورد توجه بیشتر قرار می‌گرفتند و امتیازات برتری اخذ می‌نمودند.<sup>۲۵</sup> به همین جهت اقلیتهای قومی منکوب گردیده و مورد تبعیض قرار گرفته و البته همچنین اقلیتهای دینی، ایده «دولت ملی» را در چهارچوب کشورهای چند ملیتی

خود از همان ابتدا (از ۱۹۴۵) در تمام جاهایی که **سلطه یک قوم معین جای سلطه اروپائیان را گرفت**، زیر سوال بردند و به مقاومت با آن دست زدند. بدین ترتیب تنش و برخورد دولت و جامعه در جهان سوم یک بعد نیرومند قومی و ناسیونالیسم قومی یافت.

قومیت و هویت قومی (در این مقاله) بعنوان مقولات سیاسی مورد کاربرد قرار می‌گیرند که یک مجموعه از روابط بنیادی با خصلت کلکتیو را شامل می‌شود، البته به انضمام بخش اسطوره‌سازی.<sup>۲۶</sup> ما می‌بایستی از لحاظ رعایت ترتیب زمانی، پس از **ناسیونالیسم اروپایی** (بعنوان ناسیونالیسم اولیه) و **ناسیونالیسم رشدنیافته [نامترقی] رسمی/دولتی جهان سومی** (بعنوان ناسیونالیسم ثانویه)، از **ناسیونالیسم قومی** (بعنوان ناسیونالیسم ثالثیه) سخن برانیم. چنین به نظر می‌رسد که این ناسیونالیسم متأخر درصدد است ناسیونالیسم رسمی [تجویز و دیکته شده دولتی]، این میراث به جایی مانده از دوران استعمار، را مورد تجدید نظر قرار دهد.

نوشته حاضر دو گفتار از پژوهشی است به نام «قومیت و بحران دولت در جهان سوم» که من با توجه به محتوای این دو بخش عنوان مشترک «پروژه استعماری ملت و دولت ملی» را برای آنها برگزیده‌ام.

عنوان آلمانی گفتار اول: „Konzept und Karriere des Exportproduktes „Nationalstaat“  
عنوان آلمانی گفتار دوم: Das Dilemma der Nation und des offiziellen Nationalismus in der Dritten Welt

نام خود اثر: Christian P. Scherrer: Ethnizität und die Krise des Staates in der Dritten Welt. 1993.

توضیحات داخل کروکیها از سوی مترجم به منظور سلیس شدن مطلب و تسهیل در درک آن به متن اضافه شده‌اند.

## یادداشتها:

- <sup>۱</sup> مراحل تشکیل دولتها، تازه‌واردها را منتفی نمی‌سازد. دولتهای واحدگرای آلمان و ایتالیا پس از اولین موج تأسیس کشورهای آمریکای لاتین به وجود آمدند.
- <sup>۲</sup> مرزهای نواحی تحت نفوذ و همچنین ارضی آنها را قدرتهای غربی از ابتدای سده ۱۹ معین نمودند. چین بزرگ دولتهای اقماری خود را از دست داد و آنها را چون اندونزی به فرانسه، تبت و بخشهایی از برمه به انگلستان، ماکائو به پرتغال و برای مدتی معین به آلمان واگذار نمود. چین و ژاپن مجبور گشته بودند، پایگاه تجاری خود را به دیگران تفویض کنند و دخالتهای خفت‌بار بیگانگان در امورشان و جنگهای تهاجمی (جنگهای تریاک علیه چین) را بپذیرند. غرب محتملاً زمانی «بهای گرانی برای سرکوب ۵۰۰ ساله» خواهد پرداخت» (Galtung, در Scherrer 1991a, 12).
- <sup>۳</sup> Unilinearism شکست خورد، آنهم به همراه «کلیسای سیاسی» که به آن تأثیر می‌بخشید، حال مثبت یا منفی. خلاصه بحثی در این مورد در: (شیوه تولید آسیایی) Sofri, Gian. 1972. Über die asiatische Produktionsweise. Frankfurt.
- <sup>۴</sup> مارکس گسترش سرمایه در بیش از ۱۰۰ سال پیش را تشریح نموده است و در کلیت خود مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است، البته بدون اشاره به این نکته که وی از «کاپیتالیسم مرد سفید» سخن به میان آورد. امروزه نیروهای مولده کاپیتالیستی در بسیاری از کشورهای آسیای شرقی نسبت به مراکز اروپایی و سکونتگاههای استعماری سابق آنها سودبخش‌تر، نوآورتر و کمتر به خدمت اهداف نظامی درمی‌آیند.
- <sup>۵</sup> منشأ indirect rule (سیطره غیرمستقیم) ربط زیادی به تاکتیکهای شرکتهای بزرگ استعماری بریتانیایی و هلندی داشت.
- <sup>۶</sup> Anderson 1983, 15.
- <sup>۷</sup> امروز در یوگسلاوی سابق مجدداً برای ملت مبارزه و کشتار می‌شود، تصویری که به نظری می‌رسید از آن گسست شده و دیگر در آنجا وجود خارجی ندارد. طبق تعریفی که ما از قوم/ملت داریم، در ارتباط با طرفین درگیر در بوسنی ویزگیهای عینی مهمی که بر اساس آنها می‌توانستیم از ملتهای متفاوت کراوت، صرب و مسلمان صحبت کنیم مشاهده نمی‌شوند. تفاوتهای آنها تنها در دین یا مذهب و تاریخ استعماری (در پیوند با آن) می‌باشد. زبان مهمترین ویژگی و شاخص عینی قوم و ملت می‌باشد. درحالیکه زبان و همچنین فرهنگ هر سه طرف درگیر تا حدود زیادی یکی می‌باشد. لذا کاربرد اصطلاح «پاکسازی قومی» در این نزاع چندان با معنا نمی‌باشد. اما ما باید از قومی شدن گروههای دینی - مذهبی (مانند مسلمانان، مسیحیان رومی - کاتولیک و مسیحیان ارتدوکس) سخن به میان بیاوریم که به موازات گسترش کشمکشها تسریع شد و قدرت گرفت. البته این قومی شدن تنها به دلیل تاریخ متفاوت استعماری کرواتها و صربها قابل درک نیست، بلکه همبستگی (حال هر چقدر ضعیف) گروهی که وجود داشت توسط حوادث دلخراش جنگ دوم جهانی «تأیید» و تقویت شد.

<sup>۸</sup> تصور می‌کنم مقصود نویسنده، جنگها و درگیریهایی باشد که برای پیشبرد امر به اصطلاح «ملت‌سازی» بر علیه استانها و قدرتهای منطقه‌ای و همچنین جنبشهای فدرالیستی در فرانسه روی دادند. مترجم.

<sup>۹</sup> از ۱۴۲ میلیون کشته جنگ از سال ۱۵۰۰ الی ۱۹۹۰ تعداد ۹۳،۳ میلیون نفر در میدانهای جنگ اروپا جان باخته‌اند و تعداد بیشتری در نتیجه گسترش استعماری در قاره‌های دیگر (Eckhardt 1991, 20).

<sup>۱۰</sup> Satha-Anand 1985, 5-6

<sup>۱۱</sup> تمدنهای آبی (hydraulic) در خاور نزدیک (سومریها، بابلیها، مصر فراعنه، ایران، بیزانس، خلفای عرب)، خاور دور (هند، چین، هاوایی)، آمریکای کهن (اینکا - پرو، مکزیک) و بخشهای از آفریقا (چاگگا در حواشی کلیمانجارو، نیجریه قدیم) مستقل از اینکه خواننده تا چه اندازه فرضیه‌های ویتفولگل (۱۹۵۷) در مورد قدرت تام بعنوان درک نو مفهوم شیوه تولید آسیایی را قانع کننده بیابد، می‌توان گفت که اطلاعات وسیعی که این محقق جمع‌آوری نموده هم نامنظمند و هم تحسین‌برانگیز. ویتفولگل (Wittfogel) ۱۹۷۷، مخصوصاً ص ۴۷ به بعد، «اقتصاد هیدراولیکی (آبی) - یک اقتصاد دولتی - مدیریتی و به همین جهت حقیقتاً سیاسی»؛ فصل ۳ «دولتی که نیرومندتر از جامعه است»، ۱۴۱ - ۷۹؛ «قدرت مستبد»، ۱۸۳ - ۱۴۲؛ تراکم هیدراولیکی، ۲۱۹ به بعد، ۲۸۹؛ مایاس، ۲۴۰ به بعد، ۳۶۱؛ مسئله مالکیت خصوصی، ۲۹۲ به بعد، ۳۴۸ به بعد، ۳۷۰ به بعد، طبقات، ۳۷۹ به بعد؛ لنین و بازسازی آسیایی، ۴۸۷ به بعد، ۵۴۵ - ۵۴۲؛ جوامع گذار، ۵۱۳ به بعد.

<sup>۱۲</sup> Anderson 1991

<sup>۱۳</sup> [...] "Separatism and the paradoxes of the nation-state in perspective". McVey 1984.

<sup>۱۴</sup> Collins, Larry/Lapierre, Dominique. 1975. Freedom at midnight. New York (AVON)

<sup>۱۵</sup> محدود نمودن اصطلاح جامعه مدنی تنها به جهان اول تنها می‌تواند نشانه خودمحوری و ارزیابی اشتباه باشد. جنبشهای مدنی [و ملی] خلقها در بسیاری از کشورهای جهان سوم باعث سرنگونی دیکتاتورها شده‌اند. اتفاقاً جوامع مطیع ساخته قومی و ملی [بسیاری از کشورها در قیاس با ماهیت دیکتاتوری و سرکوبگرانه بسیاری از دولتهای حاکم بسیار هم «مدنی‌تر» است.

<sup>۱۶</sup> Rocker, Gellner, Ston-Watson, Anderson, Senghaas, Satha-Anand, Smith

<sup>۱۷</sup> تاریخ مفهوم natus (تولد) - خلق روم در مقابل قبایل بیگانه - به طور ضمنی یک نوع درجه‌بنده natio/populus را در خود درد؛ nation به یک مفهوم سازمانی اعتلا یافت.

<sup>۱۸</sup> Seton-Watson

<sup>۱۹</sup> Senghaas

<sup>۲۰</sup> Anderson

<sup>۲۱</sup> Anderson

<sup>۲۲</sup> اندرسون در مقاله درخشان که در مورد اعمال استعماری انگلیس و هلند در سال ۱۹۸۹ نگاشت، نقش دولتهای استعماری را در شکل‌گیری ناسیونالیسم رسمی [دولتی] در بخشهای مهمی چون تعیین شیوه و نوع سوالات و تقسیم‌بندی سرشماریها (که در مورد مالزی به طور فزاینده‌ای راسیستی هم شد)، مرزکشیها، علامتگذاریها و نامگذاریهای مناطق و نمادهای تاریخی، «بایگانی کردن باستانی» شبه سرشماری، لوحها و یادمانهای فرهنگهای کهن و بناهای تاریخی معرف و استفاده از آنها به منظور حقانیت بخشیدن به سلطه استعماری را نشان داده است. این علائم و نمادها و نامگذاریها بخشاً از سوی جنبشهای ضداستعماری و دولتهای برآمده از آنها پذیرفته و به سان زمان استعمار همچنان بکار برده شدند.

<sup>۲۳</sup> هنوز هم تعدادی از کشورهای آمریکای لاتین جزو جنبش غیرمتعهدا نیستند، اما کشورهای کارائیب با تأثیرات آفریقایی - آمریکایی چرا. در جبهه غیرمتعدها برای نمونه برزیل، مکزیک، ونزوئلا، پاراگوئه، جمهوری دومینیک و اکثر کشورهای آمریکای مرکزی (استثناء: کشور آمریکایی - آفریقایی نیای بلیز، نیکاراگوئه و پاناما) عضویت ندارند.

<sup>۲۴</sup> کشورهای درحال توسعه و گذار جنوب شرقی آسیا «در بعضی از بخشهای صنعتی به کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و امنیت» رسیده‌اند (Nohlen/Nuscheler 1992, 15) و از لحاظ درآمد سرانه جهان دوم و برخی از کشورهای عضو اتحادیه اروپا (پرتغال، ایرلند، یونان) را پشت سر خود گذاشته‌اند. این امر در سه مورد مدیون «معجزه اقتصادی» چینی‌ها (یا چینی‌های خارج) می‌باشد. البته عنصر مشترک مجموعه کفوسوسی - بودایی می‌باشد که به اندازه و یا بیشتر از پروتستانتیسم با «اخلاق کار» قادر است، رشد بیشتر تولید کاپیتالیستی کالا را تقویت کند. سهم جامعه چین در کل جمعیت کشورهای جنوب شرقی آسیا یک فاکتور تعیین کننده در رشد دینامیک اقتصادی منطقه می‌باشد. نامزد بعدی بزرگ برشدن ویتنام می‌باشد، البته پس از مالزی و تایلند و قبل از اندونزی. (به چهار بیر کوچک چهار بیر بزرگ در کنار «زدهای بزرگ» خواهند پیوست...).

<sup>۲۵</sup> از سوی بریتانیایی‌ها و پرتغالیها برخی از اقلیتها بطور سیستماتیک و برنامه‌ریزی شده ترجیح داده می‌شدند (تنها آسیامیلادوها)، به همین شیوه و به همان دلیل هلندیها عمل نمودند (در Oost-Indie به عنوان وزنه‌ای در مقابل جاوه‌ایها که پرجمعیت‌تر بودند). برای فرانسویها، اسپانیاییها و روسها (سیبری، آسیای مرکزی) اقلیتها به همان ابعاد نقشی در تکنیکها و تاکتیکهای سلطه گرانده آنها بازی نکردند، چرا که این کار در تقابل با ایدئولوژی‌های استعماری آنها (جذب، رشد، مدنی کردن) قرار می‌گرفت.

<sup>۲۶</sup> Smith 1991, 22